



چشم‌هایی از جنس ابر...

صفحه ۳

زیر پوست چرکین این شهر، قصه‌های بسیار متعددی در باب مشکلات مختلف جامعه خوابیده است. قصه‌هایی از جنس خشونت، از جنس فقر، از جنس تاریکی، که بی‌شک به محض شنیدن روایت هر کدامشان، دل هر انسانی به‌درد می‌آید...

تبعات حذف زنان

از حوزه عمومی

صفحه ۴

ایده اصلی این نوشتار زمانی به ذهنم رسید که با برگزاری مسابقه فوتبال دو تیم «پدیده» و «ذوب آهن» در ورزشگاه «تامن» و دسته‌های مردان و پسرانی که به سمت ورزشگاه در حرکت بودند، چهره شهر در یک عصر زمستانی کاملاً مردانه به نظر می‌رسید...

در میانه رفت و برگشت وزیر امور

خارجه ایران جناب آقای «ظریف»

سیاست‌های خارجی یک حکومت نشان از موقعیت و جایگاه آن در نظام بین‌الملل دارد. به هر میزان حکومت‌ها بتوانند مناسبات بین‌المللی خود را بیشتر کنند، به همان میزان حوزه نفوذ و تاثیرگذاری آن بیشتر خواهد شد...

سرمقاله

کابوسی زیسته



ننگم بهرامی

فارغ التحصیل مترجم زبان انگلیسی
فعال حوزه برابرگی جنسیتی

«شما زن‌ها دیگه چی می‌خواین؟» این سوال از رایج‌ترین سوالاتی‌ست که زنان مطالبه‌گر حقوق خود با آن مواجه می‌شوند. گویی مصایب بی‌شماری که زنان در طول زندگی خود تجربه می‌کنند آنقدر عادی شده که بسیاری از این مصایب از چشم بخشی از جامعه پنهان مانده است؛ در صورتی که مسایل و مشکلات پنهان و آشکار فراوانی‌ست که جامعه باید برای اصلاح آن‌ها مطالبه‌گری کند و در پی تغییر یا اصلاح قوانین باشد. راهی سخت و دشوار که نیاز به همراهی و آگاهی جامعه دارد که شاید فشار اجتماعی، راهی را از بین سدهای فراوانی که سیاستمداران، مذهبی‌ها و سنتی‌ها ایجاد کرده‌اند، باز کند.

خشونت خانگی

«برای چی؟»

«برای اینکه تو دختری/زنی»

ایجاد محدودیت در آزادی، رفت‌وآمد، تحصیل، اشتغال، سفر و... از اولین خشونت‌هایی است که دختران و زنان بواسطه جنسیت خود تجربه می‌کنند. آرزوی «ای کاش پسر/مرد بودم»، نشانی از حجم گسترده این حسرت آزادی‌ست که تجربه مشترک اکثر دختران / زنان است. آمارهایی که در زمینه خشونت فیزیکی علیه زنان نیز منتشر می‌شود همچنان باعث نگرانی است و نکته نگران‌کننده‌تر این است که افراد زیادی به اشتباه معتقدند که خشونت فیزیکی علیه زنان مساله‌ای کم‌رنگ و متعلق به گذشته است. این باور اشتباه باعث خواهد شد که زنان بیشتری از آشکار کردن خشونت خانگی واهمه داشته یا شرمسار باشند.

ازدواج نابرابر

«خیانت؟! چه قانونی چه شرعی، حقمه»

مساله تعدد زوجات، مهریه، نداشتن حق طلاق، تمکین (در حالی که در قوانین برخی از کشورها «تجاوز زناشویی» تعریف شده است، در کشور ما همچنان زن در تنگی باید مطیع بدون چون‌وچرای مرد باشد حتی بر روی شتر) حق خروج از کشور فقط با اذن شوهر، مساله ارث و سهم نبودن زن در اموال بدست آمده پس از ازدواج تنها نمونه‌هایی - و نه همه‌ی آن‌ها- از قوانین زن ستیزانه‌ای است که ازدواج نابرابر را در ایران رقم می‌زند. قوانینی همچون معرفی کردن مرد بعنوان سرپرست خانواده را می‌توان از جمله قوانین مرد ستیزانه نام برد که نشان دهنده چرخه معیوب نابرابری‌ست که ظلم بر زنان بطور مستقیم یا غیرمستقیم زمینه‌ساز ظلم بر مردان نیز می‌شود.

آزار خیابانی / نبود خیابان امن

«از زیرگذر که رد می‌شم، گاهی شده از صدای کفش خودم هم ترسیدم و از ترس اینکه کسی از پشت بغلم نکنه تمام مسیر رو دویدم»
آزار و اذیت خیابانی از متلک و بوق گرفته تا لمس بدن بصورت جدی جرم انگاری نشده است. قوانینی در

فاطمه اسماعیلی

نقشه حقوق ۹۷



زیر پوست چرکین این شهر، قصه‌های بسیار متعددی در باب مشکلات مختلف جامعه خوابیده است. قصه‌هایی از جنس خشونت، از جنس فقر، از جنس تاریکی، که بی‌شک به محض شنیدن روایت هر کدامشان، دل هر انسانی به‌درد می‌آید.

به مناسبت «روز جهانی زنان» تصمیم گرفتم به سراغ قصه‌ی دختری بروم که دست روزگار او را از همان بچگی وارد مهلکه‌ی بزرگی کرده و به او آموخته است که زیر بار مشکلات قد علم کند. او درگیر بازی‌های کودکانه با هم‌سن‌وسالان خود نبود چرا که سرنوشت او را وارد بازی جدی‌تری کرده بود.

در باز بود؛ به آرامی به داخل خانه سرک کشیدم. گویا داخل حیاط خانه منتظرم ایستاده بود. به محض ورود لیخندی زد و بعد از سلام‌وعلیکی مرا به طرف طبقه بالا راهنمایی کرد. بعد لحظاتی سکوت طولانی، صدایش در گوش‌هایم پیچید. این صدا آغازگر قصه‌ی تلخ زندگانی‌اش بود که هرچه جلوتر می‌رفت مرا با خود بیشتر مانوس می‌کرد و در پس ذهنم، گویی همه‌ی آن اتفاقات ظاهر می‌گشت.

«حبیبه» ۲۸ سال دارد، پدر و مادرش مهاجر هستند و خود در تربت به دنیا آمده است اما سه سال از دوران بچگی‌اش را در افغانستان گذرانده است.

او همانند صدها دختر آسیب دیده در سنی نامربوط ازدواج کرده است. در سن یازده سالگی به اصرار پدر و با مخالفت شدید برادر بزرگ‌ترش به عقد پسرعمویش که هجده سال از او بزرگ‌تر بود درآمد. ازدواج آن‌ها غیابی و در نبود حبیبه صورت گرفت. پدرش عقد او با پسرعمویش را در افغانستان جاری کرد. بنابراین گفته‌های خودش، گویا پدرش در ابتدا راضی به ازدواج آن‌ها نبوده و بخاطر اصرارهای بیش از اندازه عمویش راضی شده بود که دختر کوچکش را در تنبید حوادث رها کند و به حال خود بگذارد.

سیزده سالش که بود عروسی کردند. حدوداً چند ماه قبل از عروسی‌شان پسرعمویش که حالا دیگر شوهرش محسوب می‌شد به ایران آمد و آن‌ها یکدیگر را ملاقات کردند.

از لابه‌لای پرده‌ها روزنه نوری روی صورت حبیبه می‌افتد؛ به چشمانش خیره می‌شوم و می‌پرسم:

- بعد از ازدواجتان چه شد؟

«اول خوب بود، اما به یک سال نکشید که همه چیز بهم ریخت. شوهرم اعتیاد داشت. تریاک مصرف می‌کرد. مرا می‌زد، بد هم می‌زد! برای کار به تهران می‌رفت گاهی هم به افغانستان. یک سال بود چند سال نبود. اما در همان مدت کوتاهی هم که کنار هم بودیم چیزی جز دعوا و کتک نصیب نمی‌شد. تا وقتی برادر بزرگ‌ترم زنده بود کمی مراعات مرا می‌کرد اما بعد از فوت او شدت کتک خوردن‌ها هم به مراتب بیشتر شد.»

با دستانتش جلوی چشمانش را می‌گیرد و آه بلندی می‌کشد. سرش را بالا می‌آورد و ادامه می‌دهد: «بچه بودم چیزی نمی‌فهمیدم پنج ماه بعد از عروسی‌مان حدود سیزده سالگی‌ام حامله شدم. اما چهار ماهه بودم که بچه‌ام سقط شد.»

این زمینه وجود دارد که بسیار ناکارآمد است. فعالیت فرهنگی جدی و موثری نیز صورت نگرفته است. جالب آنجاست که بیلوردهای شهری در عوض منع مردان از آزار خیابانی به هدایت زنان برای داشتن حجاب می‌پردازند یا پلیس در عوض آن که به مزاحمان خیابانی تذکر دهد و حافظ امنیت زنان در خیابان باشد در قالب گشت ارشاد برای چک کردن حجاب زنان ظاهر می‌شود و همه‌ی این‌ها نشان از غفلت آگاهانه سیستماتیک به مساله آزار خیابانی‌ست. آزار خیابانی از جمله مسایلی است که همه ترجیح داده‌اند درباره آن سکوت اتخاذ کنند، حتی خود زنان از ترس آن که محدودتر شوند. برای داشتن خیابان امن اولین قدم شکستن این سکوت است.

حجاب اجباری

«حالا یه لچک بنداز سرت چی می‌شه؟»

حق انتخاب پوشش از ابتدایی‌ترین حقوق بشر است. حتی که به سادگی از زنان دریغ شده است و انتخاب نوع پوشش برای زنان توسط دیگران تا به حدی طبیعی شده است که حتی گاهی فعالان حوزه زنان و روشن‌فکران هم مساله حجاب اجباری را مساله‌ای نچندان مهم پنداشته‌اند که می‌بایست منتظر ماند که مسایل مهم‌تر در ابتدا حل شوند و بعد به سراغ آن رفت. این بحث چه در اوایل انقلاب و بعد از تصویب قانون اجباری شدن حجاب و چه در زمان حال و پس از پویش «زنان خیابان انقلاب» همواره مطرح بوده است و تجربه ناموفق گذشته در مسیر اولویت بندی مصایب زنان و کم‌اهمیت پنداشتن حق انتخاب پوشش، مانع از تکرار آن از سوی برخی از فعالان و دغدغه‌مندان نشده است.

ازدواج دختر بچه‌ها، کودک همسری / مادری

«هنوز عروسک بازی می‌کردم که یک شب لباس سفید تنم کردند و گفتند این آقا شوهرته»

آمار از روند افزایشی ازدواج دختر بچه‌ها نسبت به سال‌های قبل خبر می‌دهد و این در حالی‌ست که تلاش چندین نماینده مجلس برای افزایش سن قانونی ازدواج به ۱۶ سال ناکام مانده است. با توجه به تبعات روحی روانی و جسمی کودک همسری/مادری باید راه حلی برای موانع سر راه که یکی از آن‌ها فقه و قوانین شرعی است اندیشید.

محدودیت‌های اجتماعی و سیاسی

«دوچرخه سواری بانوان در مجامع عمومی و نیز در جایی که در معرض دید نامحرم باشد، حرام است.» شاید نسل‌های بعدی ما باور نکنند که دوچرخه سواری و صدای زنان در زمانه ما حرام اعلام شده است، رفتن زنان به ورزشگاه‌ها یکی از وعده‌های انتخاباتی کاندیداهای ریاست جمهوری بوده است، بکارگیری اندک زنان در پست‌های خرد مدیریتی دستاورد دولت‌ها محسوب می‌شده، بر سر وزارت زنان چالش‌های جدی وجود داشته است و زنان حق قاضی یا رییس جمهور شدن نداشته‌اند.

کابوس زیسته ما را شاید نسل‌های بعدی باور نکنند.



چشم‌هایی از جنس ابر

- علت دعوایتان چه بود؟

«شوهرم اعتقاد زیادی به دعا و جادو داشت. مدام پیش دعانویس می‌رفت. وقتی این‌گونه کارها را از او می‌دیدم نسب به او و زندگی‌مان بدبین می‌شدم. بعد از چند مدت فهمیدم که قبل از ازدواج با من به نامادری‌اش تجاوز کرده است. دنیا روی سرم آوار گشت. بدبین‌تر شده بودم. احساس تنفر می‌کردم. اخلاقش هم برایم غیر قابل تحمل شده بود. گویی از دو دنیای متفاوت بودیم که یکدیگر را درک نمی‌کردیم و حرف همدیگر را نمی‌فهمیدیم.»

چشمانم به چشمان حبیبه گره خورده. پلک نمی‌زنم، انگار یادم رفته است که برای چه کاری به آن‌جا آمده‌ام. کمی خودم را جمع‌وجور می‌کنم و یکی از آن سوال‌هایی را که تمام ذهنم را درگیر کرده است می‌پرسم.

فرق می‌کند. با صدایی لرزان ادامه می‌دهد:

«بعد از آن یک ماه که به خانه پدر و مادرم آمدم، در خواست طلاقم را با آن‌ها در میان گذاشتم. برادر کوچک‌ترم بعد از این که خواسته مرا فهمید به قصد کشت مرا کتک زد. می‌گفت طلاق در خانواده ما رسم نیست. برای ما ننگ محسوب می‌شود. نمی‌خواهم مهر طلاق بر پیشانی‌ات بیفتد. از روی اجبار خواسته‌ی درونی‌ام را نادیده گرفتم و حاضر شدم با او زندگی کنم. شوهرم بعد از مدتی دوباره به افغانستان رفت. در همان جا بود که می‌خواست ازدواج مجدد کند. به خواستگاری چند دختر هم رفت. اما انگار کسی به او دختر نداده بود. بعد از چهار سال برگشت. خواسته‌ی طلاقم را بار دیگر مطرح کردم. شرایط زندگی‌ام مرا به اتخاذ این تصمیم وا می‌داشت. اما باز هم مخالفت شدید خانواده‌ام و از آن طرف برخورد فیزیکی برادرم، جز حصر دائمی



- گفتی که شوهرت برای کار به تهران یا افغانستان می‌رفته. در نبود او چکار می‌کردی؟ با نبودنش مشکلی نداشتی؟
موهایش کمی از زیر چادر معلوم است. چادرش را به جلو می‌کشد و ادامه می‌دهد:

«با پدر و مادرم زندگی می‌کردم. خرجم را آن‌ها می‌دادند. حدوداً هشت سال از زندگی‌مان می‌گذشت که فهمیدم شوهرم شیشه مصرف می‌کند. بعد از چهار سال که از تهران آمد اعتیادش به شیشه بیشتر شده بود. عقلش را از دست داده بود؛ حتی مرز جنون را هم رد کرده بود. بیشتر کتک می‌خوردم. دعوای وقت‌وبی‌وقت شرایط زندگی‌ام را بدتر می‌کرد. دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. بعد از چند مدت شوهرم خانه‌ی جدا گرفت. حدود یک ماه در آن خانه‌ی کذایی زندگی کردیم. هر روز رفت‌وآمد مداوم پسردهایی‌های شوهرم را به خانه‌مان می‌دیدم که برای مصرف مواد مخدر دورهم جمع می‌شدند. به یک ماه نکشید که دوباره به خانه‌ی مادر و پدرم برگشتم.»

سرش پایین آمده و به نقطه‌ای خیره شده. پلک نمی‌زند.

- به فکر جدایی از همسرت نیفتادی؟

آب دهانش را قورت می‌دهد. لحن اینبارش با همیشه

- هم اکنون مشغول چکاری هستی؟

«با گوشه‌ی چادرش اشک‌هایش را پاک می‌کند. صدایش را صاف کرده و می‌گوید: مشغول خیاطی هستم و دو روز در هفته هم در خانه‌ای کار می‌کنم. پدرم مریض است و از کار افتاده. مادرم هم توانایی کار کردن ندارد.»

- کمک خرجی هم داری؟

«نه خودم خرج پدر و مادرم را می‌دهم. خواهر و برادرانم هر یک مشغول زندگی خودشان هستند. با بدبختی خرج‌مان درمی‌آید.»

این را می‌گوید و به طرف آشپزخانه می‌رود. صدای گریه بچه همسایه در سکوت خانه می‌پیچد. چند دقیقه بعد با یک سینی چای می‌آید. تعارفی می‌زند و خود مشغول خوردن چای می‌شود. به حبیبه می‌نگرم. چشمانش از همیشه زیباتر است. لبخندی می‌زنم و لیوان چایم را برمی‌دارم. حرارت لیوان دستم را می‌سوزاند. به فکر فرو می‌روم.

در پس ذهنم دنبال سوال‌های گم‌شده‌ای هستم که با دیدن چهره‌ی مغموم حبیبه به فراموشی سپرده می‌شود. با خودم می‌گویم عاقبت حبیبه و امثال حبیبه چیست؟ چه کسی مقصر است؟ جامعه؟ فرهنگ غلط خانواده؟ یا تعصبات ناسیونالیستی ملتی که عرصه پیشرفت، ترقی و رشد را بر مردم مهاجر، پناهنده و حتی جنگ‌زده تنگ کرده است؟

چه بسا آن‌ها حتی از داشتن کوچک‌ترین حقوق انسانی و شهروندی که مسلماً اقتضای زندگی اجتماعی بشر است برخوردار نمی‌باشند. ما از فرهنگ غلطی حرف می‌زنیم که دخترانشان را کالایی می‌پندارند در جهت معامله‌هایی به شدت ناچیز. ما از جامعه‌ای حرف می‌زنیم که سن قانونی ازدواج را برای دختران ۱۳ سال و برای پسران ۱۵ سال معرفی کرده است. چه بسا این مسئله خود از منظر روان‌شناختی قابل بحث باشد اما حرف ما چیز دیگری است. مسئله‌ای که شاید به شدت قابل توجه است، مسئله‌ی ازدواج‌های زودرس دخترانی است که زیر سن قانونی شکل می‌گیرد و بدتر از آن، عدم ثبت قانونی آن‌ها می‌باشد که بعدها روند طلاق و جنبه حقوقی آن را مختل می‌کند. ماجرای حبیبه، ما را با پیامدهای مخرب این معضل فرآگیر در جامعه آشنا می‌کند. عامل اساسی ازدواج‌های زودرس از جانب خانواده‌هایی با سطح تحصیلات پایین چیزی جز فقر فرهنگی نمی‌تواند باشد.

چه چیزی آینده‌ی دختران آسیب‌دیده‌ی این سرزمین را تامین می‌کند؟ سرانجام زندگی آن‌ها چیست؟ آیا جامعه از آن‌ها حمایت می‌کند؟ با روح و جسم آسیب‌دیده‌ی آن‌ها چه باید کرد؟ تک‌تک این مسائل روی سرم آوار می‌شود. همانند فرو ریختن ساختمانی متروک و فرسوده در محله‌ای قدیمی.

حبیبه به صورتم خیره شده، انگار می‌خواهد چیزی بگوید اما سکوت می‌کند. صدای سکوتش در مغزم می‌پیچد. وسایلم را جمع می‌کنم و به طرف در خروجی خانه می‌روم. حبیبه چادرش را زیر بغل می‌اندازد و پشت سرم می‌آید. بار دیگر برمی‌گردم و به صورت حبیبه نگاه می‌کنم. اینبار چشم‌هایش هست که مرا بدرقه می‌کند.

چشم‌هایی از جنس ابر...

در زندگی متروک و مرده‌ای که هیچ امیدی به ادامه آن نداشتیم، چاره‌ای برایم باقی نمی‌گذاشت.»
اجازه‌ی سکوت را از او می‌گیرم و بلافاصله جویای ادامه‌ی ماجرا می‌شوم. سرش را به سمت در می‌چرخاند. انگار تمایلی به گفتن بقیه ماجرا ندارد اما به هر حال ادامه می‌دهد:

«بعد از مدت کوتاهی دوباره به تهران رفت ولی این بار خیلی طول نکشید. بعد از یکسال برگشت. اعتیادش به شیشه کمتر شده بود. اما تریاک و قرص را جایگزین آن‌ها کرده بود. خرج‌ومخارج زندگی‌مان را نمی‌توانست بدهد. مدام مواد مصرف می‌کرد، مرا کتک می‌زد، گیرهای الکی می‌داد، دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم... هفت ماه بیشتر طول نکشید. برادرم فهمیده بود که اشتباه می‌کند. شوهرم واقعا کسی نبود که بتواند از پس زندگی‌مان برآید. با درخواست طلاقم موافقت کرد. به شوهرم گفت که باید خواهرم را طلاق بدهی. اولش قبول کرد. اما بعد از چند روز پشیمان شد و دوباره رفت. حدود یک سال و هفت ماه می‌شود که از آن ماجرا گذشته و من هیچ خبری از او ندارم. از یکی از آشناهایمان فهمیدم که تهران است. اما برای طلاقم بر نمی‌گردد.»

بغض می‌کند... سرش پایین است... از او می‌پرسم:

تبعات حذف زنان از حوزه عمومی



فاطمه زهرا فراهانی

دکتر علوم سیاسی ۹۷

ایده اصلی این نوشتار زمانی به ذهنم رسید که با برگزاری مسابقه فوتبال دو تیم «پدیده» و «ذوب آهن» در ورزشگاه «ثامن» و دسته‌های مردان و پسرانی که به سمت ورزشگاه در حرکت بودند، چهره شهر در یک عصر زمستانی کاملاً مردانه به نظر می‌رسید. این سوال در ذهنم پرچید که حذف زنان از ورزشگاه‌ها چقدر به تلافیف این فضا کمک کرده است؟ آیا چهره مردانه ورزشگاه‌ها با حضور زنان صلح‌آمیزتر نخواهد شد؟ آیا جای زنان در ورزشگاه‌ها به عنوان یکی از اشکال حوزه عمومی در جامعه، خالی نیست؟

حوزه عمومی به عنوان محصول ارتباط جامعه و دولت، امکان گفت‌وگو، نقد صریح ابعاد و ساختارهای مختلف مسلط بر زندگی اجتماعی را برای افراد فراهم می‌کند. این حوزه امکانی در زندگی جمعی انسان‌هاست که با تحقق آن، افراد جامعه می‌توانند با یکدیگر به سخن آیند و با مفاهمه به امر عمومی توجه کنند و آن را مورد بحث و گفت‌وگو قرار دهند. در حوزه عمومی افراد در وضعیتی آزاد، دور از تحمیل‌ها و اجبارها، امر عمومی را مورد بحث و نظریات یکدیگر را مورد ارزیابی قرار می‌دهند و بدین وسیله امکان رسیدن به توافق جمعی واقعی را به حداکثر می‌رسانند. این گفت‌وگو، مفاهمه و توافق از آنجا که مبتنی بر نیروهای هدایت‌کننده‌ای چون قدرت، پول و تبلیغات نیست، سیاستی دیگر و متفاوت با برداشت‌های معمول را می‌آفریند. از مهم‌ترین متفکرانی که در زمینه حوزه عمومی نظریه پردازی کرده‌اند، «یورگن هابرماس» است. او حوزه عمومی را فضایی دارای تباری اجتماعی، انتقادی و دارای کارکردهای سیاسی مشخصی چون استقلال حوزه حقوق خصوصی و نیز شکل‌گیری بازار آزاد می‌داند. هابرماس شکل‌گیری دولت‌های رفاهی، دخالت دولت در امور اجتماعی و عقاید رادیکال را به مثابه عامل تحلیل برنده کارویژه عقلانی و انتقادی حوزه عمومی لیبرال معرفی می‌کند و معتقد است که در شکل‌گیری

فضای عمومی، حکومت باید کم‌ترین دخالت را داشته باشد.

به نظر می‌رسد حوزه عمومی به لحاظ تاریخی ارتباط تنگاتنگی با حوزه خصوصی و تقویت آن دارد؛ بدین معنی که شکل‌گیری حوزه عمومی مستلزم تقویت حوزه خصوصی است چرا که افراد خصوصی حاملان اصلی این حوزه و بانیان اصلی پدیده عموم هستند و تا زمانی که افراد در حوزه خصوصی تقویت نشوند، در فضای گفت‌وگو ایجاد شده در حوزه عمومی نیز دچار مشکل می‌شوند.

اما نکته‌ای که در این بین بسیار جلب توجه می‌کند، نقش زنان در حوزه عمومی تعریف شده توسط هابرماس است. در حوزه عمومی‌ای که در آن افراد به منظور مشارکت گرد هم می‌آیند و مهم‌ترین اصل این مشارکت برابری و امکان دسترسی ضروری زیربنایی همه افراد جامعه است، نقش زنان چگونه است؟ در این شکل فضای گفت‌وگو که قلمرو اظهار نظر، گفت‌وگو، بحث و چاره‌جویی در خصوص مسائل عمومی است، آیا افراد اعم از زن و مرد فرصت برابری برای اظهار نظر و مشارکت دارند؟

هابرماس نیز مانند بسیاری از متفکران قرن بیستمی، در نظریه خود نقش زنان را نادیده می‌گیرد و حوزه عمومی را براساس رویکردی مردانه توصیف می‌کند. این حذف زنان از فضای عمومی، جامعه یکدست و غیرپویایی ایجاد می‌کند که پایه‌های متزلزلی خواهد داشت و فضای عمومی مردانه نیز به مشروعیت آن کمک نخواهد کرد.

اما حذف زنان از حوزه عمومی چه تبعاتی خواهد داشت؟ آیا حوزه‌ای که بدون حضور زنان شکل بگیرد، می‌تواند میاندار حوزه اقتدار عمومی و قلمرو خصوصی جامعه مدنی قرار گیرد؟ و آیا این حوزه تک‌جنسیتی کارویژه‌های لازم را خواهد داشت؟

۱) فضای عمومی که با حذف زنان شکل بگیرد،

بی‌ادبی را تسهیل خواهد کرد. افزایش فضاهای توهین، فحش و ناسزا در فضای گفت‌وگوی یکدست و مردانه مشهود است.

۲) وجود فضای عمومی یکدست باعث افزایش خشونت، جنگ و درگیری در جامعه خواهد شد. جامعه از تناسب دو جنس ساخته شده است و حذف زنان فضای گفت‌وگو را یک طرفه و برخلاف عرف خواهد ساخت.

۳) چنانچه زنان به هر دلیلی از عرصه عمومی دور شوند، برای حضور در اجتماع دچار اذیت و آزار می‌شوند. نبود تصویری منطقی و اصولی براساس حضور زنان در اجتماع باعث بدیهی فرض شدن غیبت زنان و مردانه شدن جامعه می‌گردد.

حضور زنان در اجتماع تعادلی نسبی برقرار خواهد ساخت. حق ورود زنان به ورزشگاه‌ها، حق دوچرخه سواری و صدها حق حضور زنان در جامعه که در جامعه امروز نادیده گرفته شده است، حقوق طبیعی است که نه تنها یکدستی در جامعه را از بین می‌برد، بلکه زنانی قدرتمندتر خواهد ساخت که فضای جامعه را می‌توانند عوض سازند.

حوزه عمومی و فضای گفت‌وگو در ایران نیازمند حضور گسترده زنان است. حذف نیمی از جمعیت جامعه و نادیده گرفتن ظرفیت‌ها و توانایی‌های آنان فضای گفت‌وگو را با چالشی بزرگ همراه خواهد ساخت. شاید بازگویی تعبیری که دکتر «کاشی» -استاد علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی- در پاسخ به فضای عسرت‌آمیز سیاسی این روزهای ایران بیان کرده‌اند، خالی از لطف نباشد: «به نظر می‌رسد دوران مردان سپری شده باشد و این بار زنان باید میان‌دار صحنه باشند. شاید عرصه سیاسی ایران، این بار نیازمند صدا و چهره زنانه است. همانطور که در خانه، روزهای عسرت را با شکیبایی به روزهای امید تبدیل می‌کنند، این بار باید در خانه بزرگ‌تر ظاهر شوند و از در و دیوار شهر، کینه‌های ماسیده از خوی مردانه را بزایند.»

برای اینچنین انتظاری از زنان، در ابتدا باید مقدماتی برای حضور اولیه آن‌ها فراهم ساخت و سپس درخواست داشت که چنان قدرتمند و اصیل، به عرصه سیاسی بیایند و به این روزهای سخت پایان دهند. تا زنان، خود مطالبات‌شان را درخواست نکنند و برای کسب آن‌ها تلاش نکنند، هیچ‌گاه فضایی برای آنان گشوده نخواهد شد. به دست آوردن هر امکانی، میزانی از تلاش و مبارزه مطالبه می‌کند و مسلماً کسب حقوق از جامعه مردسالار نیز به زنانی آگاه و دغدغه‌مند نیاز دارد که با افزایش توانمندی‌های خود و آگاه‌سازی به دیگران، در راستای ارتقای سطح کیفی زندگی زنان تلاش کنند و بدانند مشارکت در حوزه‌های عمومی، تنها با تلاش و از خودگذشتگی به دست خواهد آمد.

من اگر بنشینم

تو اگر بنشینی

چه کسی برخیزد؟!



گزارش یک توطئه



فرید مولوکی
اقتصاد ۹۷

بهمن ماه ۱۲۹۹، کشور در اوج نابسامانی، ۱۱ نخست وزیر از زمان پایان مجلس سوم عوض شده است و ۵ سال است مجلسی تشکیل نشده است، جنگ جهانی اول پایان یافته، در روسیه حکومت تزاری سقوط کرده و در گیلان جمهوری شورایی تشکیل شده است. بریتانیا که هنوز نیروهایش را از کشور خارج نکرده است، به دنبال روی کار آوردن دولتی مقتدر برای تشکیل مجلس است تا بتواند قرارداد «۱۹۱۹» را تصویب کند.

«کودتای ۳ اسفند» دو شبکه‌ی خارجی و داخلی داشت. شبکه‌ی خارجی متشکل از چند افسر و دیپلمات انگلیسی بود که رهبری آن بر عهده‌ی ژنرال «آیرونساید» -نماینده‌ی وزارت جنگ بریتانیا- و «نورمن» -وزیر مختار بریتانیا و نماینده‌ی وزارت خارجه‌ی بریتانیا- بود. اگرچه در مورد کودتا بین وزارت جنگ به ریاست «چرچیل» و وزارت امور خارجه اختلاف بود و وزارت امور خارجه و «جورج کرزن» موافق کودتا نبودند اما نورمن نظر دیگری داشت. شبکه‌ی داخلی شاخه‌ای سیاسی و شاخه‌ای نظامی داشت. شاخه‌ی سیاسی در «کمیته‌ی آهن» متمرکز بود. کمیته‌ی آهن در دوران «وئوق الدوله» و توسط طرفداران قرارداد ۱۹۱۹ تشکیل شده بود. سه عضو کمیته که مستقیماً در کودتا دخیل بودند «سیدضیاءالدین طباطبایی»، «کاظم خان سیاح» و «مسعود خان کیهان» بودند.

سیدضیاء که پیشگام هم‌کاری افسران انگلیسی و قزاق‌ها و کمیته‌ی آهن بود، اولین بار نامش در دوران مشروطه و به عنوان خبرنگار محمدعلی شاه و در دوره‌ی زمام‌داری وئوق به عنوان کارچاق‌کن وئوق و مزدور انگلیسی‌ها مطرح شد. شاخه‌ی نظامی کودتا را قزاق‌ها تشکیل می‌دادند. قوای قزاق در ابتدا تیبی بود که به درخواست ناصرالدین شاه طی قراردادی بین ایران و روسیه، زیر نظر فرماندهان روس تشکیل و پس از مدتی به لشکر تبدیل شد. کارنامه‌ی قزاق‌ها مملو از سرکوب و غارت بود: حمله به مجلس اول، محاصره‌ی تبریز در دوره‌ی استبداد صغیر، نبرد با نیروهای ملی در اثنای جنگ جهانی. پس از سقوط تزارها، لشکر قزاق که فرماندهان روسی آن هنوز وفادار به تزار بودند، از دست روسیه خارج شد. در پاییز ۱۲۹۹ قزاق‌ها به دستور آیرونساید در اردوگاه «آقابابا» -بین منجیل و قزوین- اسکان گرفتند و آیرونساید نیز دست به تصفیه‌ی افسران روس و جایگزین کردن آن با افسران انگلیسی زد.

هدف انگلستان اداره‌ی مستقیم بر ایران بود. اول به این دلیل که با نفوذ «بلشویسم» مبارزه کند، دوم آن‌که بین مرزهای خاوری و باختری امپراتوری بریتانیا ثبات ایجاد کند. اما از آن‌جا که انگلستان نمی‌توانست ایران را مستقیم اداره کند، نیازمند حکومتی مقتدر بود و حکومت مقتدر هم نیاز به رهبری نیرومند داشت. رهبری که باید نظامی باشد، از راه کودتا به قدرت برسد و در کشور دیکتاتوری نظامی برقرار کند.

کودتاگران نیاز به فرمانده‌ای مورد اطمینان در میان قزاق‌ها داشتند، در این میان انتخاب آیرونساید فرمانده اتریلر تبریز، «رضاخان میرپنج» بود. رضاخان تا دوره‌ی حکومت «مشیرالدوله» سرتیپ سوم قزاق بود و مانند قزاق‌های دیگر مستبد و البته بی‌اعتنا به مشروطه و در جنگ جهانی اول از سرکوب‌گران نیروهای ملی مخالف متفقین بود. آیرونساید اگرچه در ابتدا خواهان کودتا نبود و تلاش داشت تا موافقت شاه را برای در راس امور قرار دادن فردی نظامی جلب کند، اما در پی مخالفت شاه تصمیم به کودتا گرفت.

برنامه این بود که قزاق‌ها از آقابابا به تهران می‌آمدند، پایتخت را تصرف می‌کردند، هیئت دولت سقوط می‌کرد و دولت کودتاچیان تشکیل می‌شد. نورمن شاه را راضی کرد که دولت باید ششصد نفر از قزاق را از قزوین به تهران جابجا کند و همان تعداد را به قزوین بفرستد.



دستور لازم به ستاد قزوین ابلاغ شد و رضاخان مأمور اجرای حکم شد. افسر انگلیسی، «هنری اسمایت» کمبودهای اسلحه و مهمات لشکر اعزامی قزاق را تأمین کرد و مبلغ ششصد هزار تومان برای مخارج اردو به «کاظم خان» سپرد. در روز ۲۸ بهمن، به جای ششصد نفر، دوهزار نفر از قزاق‌ها از قرارگاه آقابابا به سمت تهران به راه افتادند. بین لشکر قزاق نه نیروها و نه حتی افسران خبر نداشتند که هدف آن‌ها از این عزمیت براندازی حکومت است، بلکه تصور می‌کردند این حرکت جهت فشار به حکومت و اعتراضی برای وضعیت معیشتشان است. لشکر اعزامی هشت توپ صحرایی و هجده مسلسل سنگین در اختیار داشت. قزاق‌ها سیم تلگراف بین قزوین و تهران را بریدند، در آبادی‌های بین راهی حکومت نظامی اعلام کردند و حرکت رهگذران به سوی تهران ممنوع شد. خبر عزمیت لشکر قزاق و تعداد آن به شاه رسید، شاه به هراس افتاد و دستور فرمان بازگشت لشکر را داد اما کسی اعتنا نکرد.

رئیس‌الوزرا فرمانده لشکر قزاق به سردار «همایون» مأموریت داد خود را به لشکر قزاق برساند و علل حرکت آن‌ها را جویا شود، سردار به شاه‌آباد رفت اما سر از پا درازتر به تهران برگشت، گزارش برخوردهای توهین آمیز و بازداشتش توسط قزاق‌ها را به هیئت دولت ارائه داد و سپس استعفا داد.

این بار دولت هیئتی برای مذاکره به اردوگاه قزاق‌ها در مهاباد فرستاد، اما باز هم اعتنایی نشد و اعلام شد هدف سرکار آوردن حکومتی نیرومند جهت سروسامان دادن به وضع موجود است، اگرچه که به شاه وفادار خواهند ماند. لشکر قزاق بدون هیچ مقاومتی وارد پایتخت شد. نه ژاندارمری و نه بریگارد و نه نظمیه مرکزی مانع آن‌ها نشد. نورمن در گزارش به کرزن اشاره کرد که انگلیسی‌ها برنامه‌ی اعزام نیروی ژاندارمری را خنثی کردند. از طرفی، انگلیسی‌ها از شاه خواستند در تهران بماند، این کار بعداً به نفع کودتاگران تمام شد، چرا که آن‌ها برای تشکیل دولت قانوناً به مجوز شاه نیاز داشتند. قزاق‌ها ورودشان را با شلیک چند توپ اعلام کردند.

کودتا تقریباً بدون خونریزی بود؛ «تقریباً» به آن علت که به «کمیساریای محله‌ی عودلاجان و قاجاریه» دستور نرسیده بود که باید در برابر نیروی شورشی بی‌طرف بمانند، درگیری در آن‌جا چند کشته و مجروح برجای گذاشت. قزاق‌خانه ستاد نیروهای شورشی شد و تعدادی هم به کهریزک در جنوب تهران فرستاده شدند تا راه قم را ببندند و از گریز احتمالی شاه جلوگیری کنند. کودتاگران مراکز نظمیه را هم به تصرف خود درآوردند. دولت سپهدار در نیمه شب سوم اسفند فرو ریخت و خود او به سفارت انگلیس پناهنده شد.

تلفات کودتای آرام سوم اسفند ۱۱ کشته بود: یک محبوس فراری و یک مأمور نظمیه در مرکز این اداره و دو مأمور نظمیه در کمیساریا، هفت تن هم زخمی شدند و بر اثر شدت جراحات درگذشتند. در تهران حکومت نظامی اعلام و خروج از آن ممنوع شد. صبح روز سوم اسفند موج دستگیری آغاز شد و حدود ۸۰ نفر بازداشت شدند، از جمله «فرمانفرما»، «نصرت‌الدوله»، «مدرس» و «بهار». همان روز فرمانی با عنوان «بیانیه‌ی رئیس دیویزیون قزاق» با امضای رضاخان منتشر شد که در آن اهداف کودتا بیان شده بود. نورمن نزد شاه رفت و از او خواست با رهبران جنبش تماس بگیرد اما احمدشاه نپذیرفت. همان روز سیدضیاء با مجوز نورمن مبلغ هشتاد هزار تومان از بانک شاهی و موجودی خزانه گرفت و بین افسران کودتاگر و قزاق توزیع کرد. چهارم اسفند دو افسر قزاق که یکی از آن‌ها از خویشاوندان شاه بود با احمدشاه دیدار کردند و اطمینان دادند که هدف کودتاگران تقویت حکومت مرکزی است و نه براندازی شاه. در آخر شاه پذیرفت سیدضیاء را به ریاست‌وزرایی بگمارد و لقب سردار سپه به رضاخان بدهد. در ششم اسفند شاه، سیدضیاء را با اختیارات تامه به ریاست‌وزرایی منصوب کرد؛ کاری که در نبود مجلس خلاف قانون اساسی بود. در دهم اسفند ماه سید ضیاء کابینه‌ی خود را به شاه معرفی کرد، کابینه‌ای که کابینه‌ی سیاه لقب گرفت. مسعود خان کیهان وزیر جنگ، کاظم خان سیاح فرماندار نظامی تهران و رضاخان میرپنج رئیس دیویزیون قزاق.

در میانه رفت و برگشت وزیر امور خارجه ایران جناب آقای «ظریف»



محمد عثمانی

دکترک علوم سیاسی ۹۶

سیاست‌های خارجی یک حکومت نشان از موقعیت و جایگاه آن در نظام بین‌الملل دارد. به هر میزان حکومت‌ها بتوانند مناسبات بین‌المللی خود را بیشتر کنند، به همان میزان حوزه نفوذ و تاثیرگذاری آن بیشتر خواهد شد. لذا در ساختار دولت، حکومت نگاه ویژه‌ای به این موضوع نشان می‌دهد، چرا که سیاست خارجی شفاف و یکدست و یک صدای حکومت، این پیام را به طرف‌های خارجی ارسال می‌کند که با حکومتی قوی و قابل اعتمادی روبرو هستند. این رویکرد به سیاست خارجی زمینه مناسبات مبتنی بر احترام را در عرصه خارجی برای کشورها به ارمغان می‌آورد. هم‌چنین از لحاظ بعد داخلی حکومت مجبور می‌شود به سیاست‌های خود پایبند و پاسخ‌گو باشد. در حکومت‌های سنتی که ساختی دوگانه داشتند، در بخش سیاست خارجی به طور شفاف و واضح سعی می‌کردند که مسئول تبیین سیاست خارجی و مسئول اجرایی آن مشخص باشد، چرا که عدم شفافیت در مسئولیت باعث بحرانی شدن روابط قدرت در ساختار دولت می‌شود. درباره مسئله اخیر استعفای آقای «محمد جواد ظریف» با توجه به چشم انداز فوق، بیان چند نکته تحلیلی ضرورت می‌نماید. به خصوص اکنون که مدت کمی از این رخداد می‌گذرد، به راحتی می‌توان درباره آن و تبعات استعفا سخن گفت. در ابتدا لازم به ذکر است که در قانون اساسی ج.ا.ا. ما بخش سیاست خارجه را در دستگاه دیپلماسی کشور یعنی وزارت خارجه نهادینه شده می‌یابیم اما این امر مانع از آن نمی‌شود که نهادهای قانونی دیگر در این سیاست دخالت نکنند، چرا که وقتی به یک نهاد وظیفه‌ای بین‌المللی عطا شد ولی ملزم به هماهنگی با دستگاه وزارت خارجه نشد، بی‌شک چالش ناشی از تفاوت در فهم اجرایی رخ خواهد داد. یا هم‌چنین شما از لحاظ قانونی حکومت را مسئول و پاسخ‌گوی عرصه سیاست خارجه می‌کنید، اما به همان میزان نهادی بالاسری نیز اجازه سیاست گذاری داشته باشند، چالش و اختلاف امری ناگزیر خواهد بود.

استعفای جناب ظریف را می‌توان دید این بعد خوانش کرد. یعنی اجرا و مسئولیت سیاست خارجه در نهاد وزارت امور خارجه قرار دارد اما به همان میزان بخش‌های ایدئولوژیک و نظامی ساختار حکومت، بخش‌های مربوط به عرصه بین‌المللی دارند و در مناسبات با کشورهای مختلف تاثیرگذار هستند. این امر به صورتی جلوه نموده که اگر وزیر امور خارجه بخواهد سیاستی در حیطه این کشورها اعمال نماید باید از آن‌ها اجازه بگیرد و یا با آن‌ها هماهنگ کند. این شرایط در بعد سیاست خارجی، کشور را با چند صدایی روبرو ساخته و موضع حکومت را در دیپلماسی با ضعف روبرو ساخته است. هم‌چنین این تقسیم حوزه

اقتصادی در دوران تحریم بود. اگر کشور ایران بخواهد در عرصه بین‌المللی کشوری مقتدر باشد، باید سیاستی واحد و تعریف شده‌ای را در عرصه خارجی آن اعمال کند. سیاست بخش نخبگان آگاه است که با منطق و گفت‌وگو حقانیت را برکسی می‌نشانند. تاثیر منطق گفت‌وگو را در همین دوران آقای ظریف در فرجام و شکایت به دادگاه بین‌المللی «لاسه» مشاهده کردیم. اما اگر سیاست خارجی کشور از دستگاه دیپلماسی کشور خارج و در نهادهای دیگر چون نظامیان یا نهادهای ایدئولوژیک تعریف شود، ایران همواره در ذیل سایه خطر جنگ قرار خواهد داشت. کشور ما نیز جنگی هشت ساله را پشت سر به تجربه دارد؛ اثرات جنگ در بخش‌های مختلف این کشور هنوز هم مشهود است. ما حتی اگر قدرتی بزرگ در مواجهه با هر خطر جنگی را داشته باشیم، نباید سیاست‌های خود را به گونه‌ای تعریف کنیم که به جنگ طلبانی چون اسرائیل بهانه داده شود.

جناب ظریف در بازگشت به دستگاه دیپلماسی باید واقف به این موضوع باشد که این رفت و برگشت زمانی تاثیرگذار خواهد بود که نتایجی چند به ارمغان آورده باشد، تجمیع حوزه سیاست خارجه به طور کلی در دستگاه دیپلماسی کشور، تبعیت دیگر نهادها و هماهنگ‌سازی آن‌ها با دستگاه وزارت خارجه، تبیین و اجرای سیاست در عرصه بین‌المللی باید در وزارت خارجه نهادینه باشد و متناسب با مسئولیت پاسخگویی نیز طلب شود؛ نه آن که حکومت در حوزه‌هایی اجازه اعمال سیاست نداشته باشد، اما در صورت بحران و چالش او را مسوول پاسخگویی بدانیم. اگر از این زاویه جناب ظریف مبادرت به اخذ قول‌هایی کرده باشد در آن صورت باید در این باقی مانده از عمر حکومت شاهد تحولی حداقلی در حوزه سیاست خارجه باشیم، در غیر این صورت با دستگاه دیپلماسی ضعیف و بی‌خاصیت روبرو خواهیم بود که امکان دفاع و تامین منافع ملی کشور نخواهد داشت.



نفوذ در عرصه سیاست خارجه بدین صورت جلوه نموده که متولی سیاست خارجی با غرب از آن دستگاه وزارت خارجه، خاورمیانه و آمریکای لاتین متعلق به بخش نهادهای نظامی و... شده است. لذا یکی از انتقادهای مطرح به سیاست تبیین آقای ظریف در عدم توجه به منطقه خاورمیانه و کشورهای همسایه بوده است. در یک نگاه کلی به سیاست خارجی حکومت آقای روحانی چنین برخواهد آمد که تمام مناسبات عرصه بین‌المللی را در غرب آن هم اروپا متمرکز ساخته‌اند. از این رو به میزان عدم توجه به منطقه خاورمیانه و همسایگان، چالش ما در منطقه فزونی یافته و روابط بین منطقه‌ای روبه سردی گرویده است. شاهد مثال این پدیده را در کشور «عمان» می‌توان دید. عمان همواره در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی کشور دوست و نزدیک به ایران بوده است. بسیاری از پیام‌ها با کشورهای متخاصم از طریق اعتماد بین ایران و عمان به این کشور واگذار می‌شد، اما فراموشی منطقه خارجه و همسایگان در سیاست خارجه حکومت روحانی این دوست را به سمت کشور متخاصم و غیر شناسایی شده اسرائیل سوق داده است. به همان صورت در کشورهای دیگر چون عربستان، ترکیه و... نیز حوزه نفوذ و تاثیرگذاری خود را از دست داده‌ایم. مهم‌ترین دلیل این امر را نه در عدم توجه حکومت در بخش سیاست خارجی به منطقه خاورمیانه که عدم متولی بودن خود را مسئول این پدیده به حساب می‌آورد. سفر جناب «بشار اسد» به ایران و عدم هماهنگی با دستگاه دیپلماسی باعث شد که صبر و تحمل مسئول این نهاد لبریز و اقدام به استعفا نماید. برای وضوح تصویر سیاست خارجه در منطقه خاورمیانه به مسئله مربوط به سوریه توجه می‌دهم. کشور ایران به ضرورت علنی و شفاف به خواست کشور سوریه برای امر مستشاری و مبارزه با پدیده «داعش» دعوت و ایران نیز موافقت می‌نماید. این امر، در مقام بررسی درستی یا غلطی آن در این مقام نیستیم؛ بلکه می‌خواهیم عدم کارایی دستگاه دیپلماسی در نتیجه عدم مسئولیت را نشان دهیم. در این میان اسرائیل اقدام به حمله به پایگاه‌ها و مناطق مستشار ایران می‌کند، دستگاه دیپلماسی تنها وظیفه خود را محکومیت این حمله می‌داند و از پیگیری این امر از طریق مجامع بین‌المللی و یا از طریق کشورهای دوست نمی‌داند؛ چرا که خود را متولی این بخش از سیاست خارجه نمی‌داند. از این رو جناب ظریف در نشست امنیتی «ورشو»، در چند هفته قبل از خطر جنگ سخن بگویند. زیرا، هنگامی که دیپلماسی جای خود را به رویارویی نظامی دهد، موشک جواب موشک رویکرد مطرح بر عرصه سیاست خارجی دولت ج.ا.ا. می‌شود. استعفای جناب ظریف با بهانه سفر هماهنگ نشده با دستگاه دیپلماسی، تلاشی برای یکدست‌سازی سیاست خارجی کشور ایران که از زمان روی کار آمدن حکومت روحانی چندپارگی آن علنی شده است، نیز اعتراضی برای محدودسازی حوزه سیاست خارجی کشور به غرب و آن هم اروپا، فقط برای زمینه‌سازی مناسبات



هنر مبتدل،

هنرمند فاجعه

شهریار شمس پور

مهندسی پروت ۹۶



غدد سرطانی هر روز بدخیم تر می شوند و ریشه هایشان را هرچه بیشتر در بدن موسیقی امروز ایران فرو می برند. آیندگان در مورد محتوای فرهنگی و هنری تولید شده و سلیقه‌ی عامه‌ی مردم در این بازه‌ی زمانی چه خواهند گفت؟ طبعاً نظری مشابه آن چه ما در خصوص موسیقی پاپ قبل از انقلاب داریم نخواهند داشت. حتی کسانی که غالب محتوای پاپ تولیدی قبل و بعد از انقلاب را مبتذل می‌دانند، به چیزی همانند قریحه و استعداد در خوانندگان مردمی گذشته اعتراف می‌کنند. اما امروزه فرهنگ و هنرمان توسط کسانی احاطه شده است که نه نبوغ دارند، نه پشتکار شخصی و نه حرفی برای گفتن. حتی از الفبای کار خودشان آگاه نیستند، به طرز عجیبی ذره‌ای کاربزمای هم ندارند. کسانی که این افراد را دنبال می‌کنند یا دیوانه‌اند و یا ناچار، ناچارند، چون خوراکی دیگری در اختیارشان نیست. مجبورند با بدترین غذاها خودشان را سیر نگه دارند.

موسیقی پاپ و مردمی در سطح جهانی روبه افول است، اما در ایران شیئی بسیار تندتر دارد. اینکه هنر خوب و بد را چه معیاری تعیین می‌کند و آیا اصلاً معیاری برای سنجش خوبی و بدی هنر وجود دارد یا خیر، بحثی است بنیادی خارج از حوصله‌ی این مطلب و بیرون از سواد نویسنده. اما برای هر که کمی موسیقی می‌داند کاملاً واضح است که غالب آن چه در دهه‌ی اخیر در موسیقی پاپ ایران تولید شده فاجعه است، مبتذل و فاقد هرگونه ارزش هنری. واقعا چرا چنین هنر سخیفی تولید می‌شود و مهم‌تر از آن چرا چنین چیزی توسط مردم شنیده می‌شود و مورد استقبال قرار می‌گیرد. جواب هر سوال را باید جداگانه داد.

سوال اول این است که چرا چنین هنرمندانی قارچ‌گونه و ناگهانی سر بر می‌آورند و چرا چنین محتوایی تولید می‌کنند؟ در غرب نسل به نسل نوازنده روی کار آمده و هر موزیسین با آزمایش و خطا روی هنر نسل قبلی‌اش چیز جدیدی خلق کرده است. دانش‌آموزان در طول تحصیل، کمی آموزش موسیقی می‌بینند. از کودکی با مفهوم کارگروهی آشنا می‌شوند و در نتیجه شاهد هزاران بند دانشجویی و دانش‌آموزی در سبک‌های مختلف هستیم.

در ایران در این سال‌ها، آموزش موسیقی در آموزشگاه‌ها نیز با محدودیت‌هایی همراه بوده است، تکلیف مدارس که روشن است. جدای این مسائل، این نسل با

آزمایش و خطا روی موسیقی نسل قبل به چنین سبکی دست نیافته است. چرا که مشخصاً موسیقی نسل قبلی‌اش را نشنیده است که اگر شنیده بود، چنین فجایی تولید نمی‌کرد. علت این نشنیدن، در دسترس نبودن موسیقی نسل قبل است. قسمت مهمی از تاریخ موسیقی ایران حذف شده است.

بعد از انقلاب چهره‌های بسیاری خانه‌نشین شدند. از خوانندگان پاپ و موسیقی فولکور تا «کوروش یغمایی» - پدر راک ایران - که هنوز هم در ایران است و به علت کج‌سلیقگی ژونالیست‌ها و هنرمندان توجه لازم به او نمی‌شود و کمتر مصاحبه و مستندی از او تهیه می‌شود. جنگ هشت ساله به این موضوع دامن زده است، «حسین علیزاده» خانه‌نشین شد و برای سازندگان «سپیده» یا همان «چاووش ۶» محدودیت‌های فراوانی ایجاد شد.

از میان تمام این‌ها اگر نه مهم‌ترین، یکی از مهم‌ترین و بدترین اتفاقات برای موسیقی ایران بعد از انقلاب «حذف فرهاد مهران» بود. مردی در قداومت یک اسطوره. در کارش حرفه‌ای بود، موج نویی ایجاد کرده بود، مردم دوستش داشتند و هیچ‌گاه مبتذل نشد. بعد از انقلاب «محمد» را خواند. به خاطر تمام ترانه‌های اعتراضی قبل از انقلابش به او مدال ندادند، اسمش را روی خیابان نگذاشتند و مجسمه‌اش را نساختند. چرا که ابداً لزوم وجود افراد الهام‌بخش برای یک جامعه را درک نمی‌کردند. بالعکس او را سالیان دراز خانه‌نشین کردند و صدایش را خفه کردند. این صحیح است که تمام این محدودیت‌ها هرچه بیشتر از او یک اسطوره ساخت اما حتماً شما هم مثل من افراد تحصیل‌کرده‌ای را دیده‌اید که حتی اسم فرهاد را نشنیده‌اند.

این خوانندگان پاپ امروز، فرهاد نشنیده‌اند چرا که فرهادی وجود ندارد. کوروش یغمایی نشنیده‌اند چرا که هرآن چه می‌شنوند، چیزی است که از طریق رسانه‌های زرد به دست آن‌ها می‌رسد.

علت دیگری که باعث تولید چنین محتوایی شده است، بی‌شک ممیزی است. «غلامحسین ساعدی» در مورد رابطه‌ی بین شبه‌هنرمند و ممیزی چنین می‌گوید: «شبه‌هنرمند زائیده‌ی ممیزی است، از عواید ممیزی است، از عوارض ممیزی است، از میان رفتن ممیزی راه نفس را بر این اختاپوس بی‌رمق می‌بندد».

بعد از سال ۹۲ از محدودیت‌ها کاسته شد، اما ممیزی از میان نرفت. فایده‌اش این بود که گروه‌های قوی موسیقی مانند «بهرانی»، «اوهام»، «داماهی» و غیره فعالیتشان را از سر گرفتند و عارضه‌اش همین خوانندگانی بود که در موردش صحبت کردیم، که فقط در فضای سانسور به چنین امکانی دست می‌یافتند. شاهدی بر این مدعا، موسیقی رپ فارسی است که در فضایی به دور از تلاش برای گرفتن مجوز و به دور از ممیزی کار خودش را می‌کند و حقیقتاً در حال پیشرفت است.

سوال دوم این بود که چرا چنین موزیکی، طرفدار دارد. جواب در لابه‌لای مطالب داده شد. در ایران ژونال‌های پرخواننده و تخصصی موزیک مانند «رولینگ‌استون» در آمریکا وجود ندارند. آن موزیسین‌هایی که مردم می‌شناسند، همان‌هایی هستند که در برنامه «دورهمی» و «خندان» دعوت می‌شوند. موزیکی که می‌شنوند آن است که از مجلات زرد اینستاگرامی و تلگرامی به آن‌ها می‌رسد. گرچه از همین فضا هم می‌شد در راستای دیگری استفاده شود، اما بلاخره هرچا پول باشد، مافیا هم هست. شاهدش همان تهیه‌کننده موسیقی پاپ که ویدیوی حرف‌هایش چندی پیش در فضای مجازی پخش شد که خطاب به خبرنگاران می‌گفت: «هرکس نمی‌خواهد از راه موسیقی تاجری کند، برود بیرون»

در نهایت آینده اصلاً تیره نیست، استقبال خانواده‌ها بر فراگیری سازهای ایرانی توسط کودکانشان رو به افزایش است. گروه‌های موسیقی در سبک‌های مختلف در حال شکل‌گیری هستند و امیدواریم که فضای مجازی جبران خلایق که تلویزیون ایجاد کرده را بکند.

جای خالی غول‌ها و اسطوره‌ها در موزیک ایران احساس می‌شود. «ناخدا رفته است و ملوانان کشتی را تسخیر کرده‌اند». مردمانی که چندی ست تیکه کلامشان «ما ایرانی‌ها ...» شده است و در حسرت تمدن ۲۵۰۰ ساله‌ی خود هستند حال غبطه به کشوری می‌خورند که کمتر از سه قرن از استقلالش می‌گذرد اما ده‌ها برابر آن سه قرن فرهنگ و هنر تولید کرده است. هرچند آمیخته به خشم مدرنیته اما اکنون تالار مشاهیر «راک اند رول» دارد و راک‌استارهایش از رئیس جمهور مدال افتخار می‌گیرند و به جایزه یک عمر خدمت از تالار کندی مفتخر می‌شوند تا برای همیشه نامشان در گوش مردم باقی بماند.



معرفی کتاب «زن در برابر زن»

زهرا باغبان

جامعه‌شناسی ۹۷



«فیلیس چسلا» نویسنده کتاب پرمغز و هشداردهنده «زن در برابر زن»

نویسنده‌ای که صادقانه از مسئله‌ای سخن می‌گوید که شاید کمتر کسی به آن توجه کرده باشد ولی بسیار رایج است. آن چه چسلا می‌نویسد حاصل بیست سال کار با زنان، هزاران مصاحبه با زنان از ملیت‌های مختلف و مطالعه و کندوکاو در متون بی‌شمار است.

در گذشته‌ای بسیار دور معتقد بودم که تمام زنان را هاله‌ای از مهربانی، غم‌خواری، عواطف مادری، شجاعت و نجابت فراگرفته است و فقط مردان هستند که بر آن‌ها ستم روا می‌دارند؛ همان‌طور که گروهی از مردم، از جمله زنان آرمان‌گرا تصور می‌کنند این تفکر واقعیت دارد. گذشت زمان و خواندن این کتاب (زن در برابر زن) کمک کرد تا بفهمم زنان نیز هم‌چون مردان انسان هستند، یعنی به همان اندازه که ممکن است مانند جانوران و در پست‌ترین حالت ممکن وجود داشته باشند، می‌توانند شبیه فرشته‌ها نیز باشند و توانایی ستم‌گری، غم‌خواری، حسادت، انسان دوستی، رقابت و هم‌کاری در آن‌ها نیز وجود دارد.

موضوع کتاب حول سکوت معنادار درباره مسئله مناقشه برانگیز رفتارهای غیر انسانی زنان با زنان است؛ مسئله‌ای که تا قبل از فیلیس کسی جرات پرداختن به آن را نداشته است. فیلیس در این کتاب نه ضد زن است و نه ضد مرد. او فقط بازتاب‌دهنده واقعیت‌هایی است که در روابط روزمره‌ی خود با آن‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کنیم و این واقعیت‌ها را با مثال‌هایی برای خواننده ملموس‌تر ساخته است.

زنان عمدتاً با سایر همجنسان خود رقابت می‌کنند و در عین حال اساساً به آن‌ها اعتماد نیز می‌کنند. آن‌ها با رفتارهایی مثل غیبت کردن، تهمت زدن و فاصله گرفتن با سایر زنان خصومت می‌ورزند و در کارشان کارشکنی می‌کنند اما با وجود این، خواهان حمایت و احترام از سوی دیگر زنان نیز هستند. وقتی یاد بگیریم از روبه‌رو به این مسئله نگاه کنیم موضوع روشن می‌شود. در کتاب اشاره می‌شود ما زنان را هم به عنوان پرورش دهنده‌ی فرشته‌خو، چهره‌ای آرمانی می‌بخشیم و هم به عنوان نامادری‌های شیطان صفت تحقیر می‌کنیم.

نویسند با صدهاتن از زنانی مصاحبه کرده است که گرچه بزرگ شده‌اند اما هنوز طعنه‌ها، شرمساری‌ها، اجتناب کردن‌ها و سرکوب‌هایی در دوران کودکی را به یاد دارند که نه به دست پسرها بلکه به دست سایر

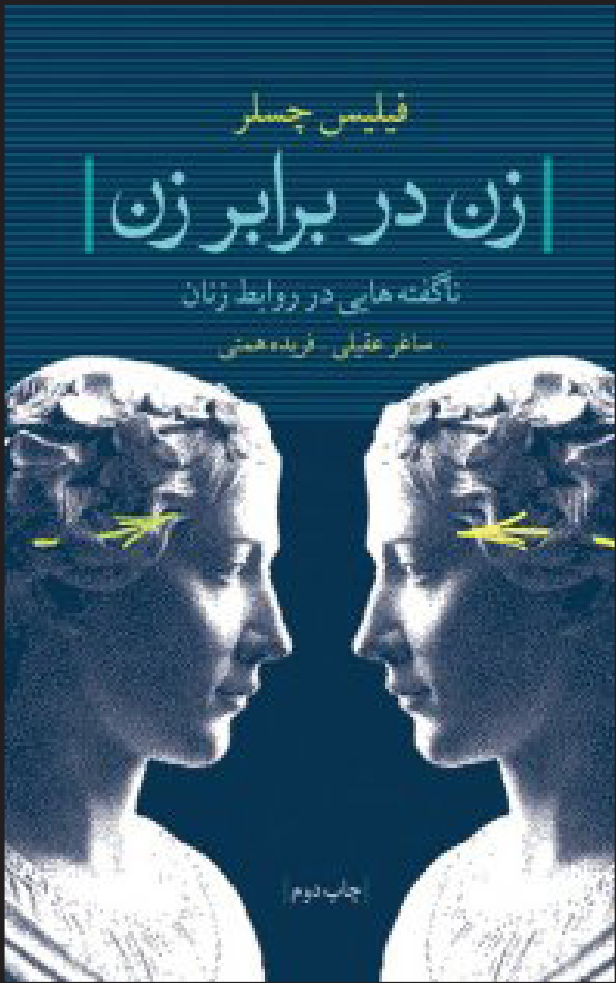
دختران نوجوان و زنان بوده است. تبعیض‌های متقابل، رقابت، تلخ زبانی و خصومت‌های کشنده، تنفر و تظاهر کردن به دوستی که سالیان طولانی درخفا جریان پیدا می‌کند و به کینه تبدیل می‌شود، جریانی کاملاً تدریجی و قابل مشاهده است.

«من زنانی را که می‌توانند به یکدیگر ضربه بزنند ستایش می‌کنم زیرا مردان هرگز نمی‌توانند به طور هم‌زمان هم خبیث باشند و هم سیاستمدار: اوه! من طرز لباس پوشیدن و مو درست کردن تو را دوست دارم، رنگ سیاه آدم را لاغرتر نشان می‌دهد مگر نه؟» فصل بعدی این کتاب که در باب پرخاشگری غیرمستقیم در بین دختر بچه‌ها ونوجوانان تحریر شده است، به این موضوع اشاره دارد که دختران و زنان ممکن است دارای پیش زمینه‌های تکاملی برای پرخاشگری دیرپای بین جنسی باشند اما بی شک تمدن مردسالارانه آن را به حداکثر رسانده است.

شاید پاسخ شما تا بدین جای کتاب این باشد که خب می‌شود از این‌گونه افراد دوری کرد یا نیست هیچ به از تنهایی اما این مسئله زمانی نمود بیشتری پیدا می‌کند که شما متوجه آماری علمی و مطالعاتی شوید که نشان می‌دهد دختران در مقایسه با پسران نیاز بیشتری به جفت بودن و صمیمیت فردی شدید دارند و در این زمینه با دیگران سازگارترند و سریع‌تر عمل می‌کنند. این معلولی برای پاسخ‌دهی به نیاز تعلق یعنی نیاز طبقه سوم هرم «مازلو» است، به همین دلیل است که دختران خواهان رابطه‌ی صمیمانه دونفره هستند و اغلب جذب دسته‌های کوچک می‌شوند. براین اساس اخراج یا کنار گذاشته شدن و کنار کشیدن از گروه برای دختران مصیبت بارتر است.

نویسنده در کتاب به نقل از یکی از نوجوانان ۱۷ ساله می‌گوید: «من گمان می‌کنم که زنان بیشتر از مردان نگران فردیت هستند و زنان در روابط خود می‌خواهند تنها دوست صمیمی شناخته شوند؛ پس نظام زنانه آن‌ها براساس دوست صمیمی، دوست صمیمی دوم، غریبه و دشمن است که فراهم کننده جایگاه و ارزش برای دختران است.» به طور کلی فیلیس با جرات و جسارت خود در ۶ فصل سکوت ویران‌گری را می‌شکند که تا به حال شاهدش بوده‌ایم.

در نهایت خواندن این کتاب می‌تواند منجر به خودشناسی و خودآگاهی عمیقی شود که هر زنی در هر شرایط و موقعیتی که باشد به آن نیاز دارد.



فیلیس چسلا
ساغر عقیلی
فریده همتی